

# مارکسیسم

## آخرین کلام جهانی

### برای تکامل افکار جدید

آکورنو "A. Cornu"  
ترجمه لطف الله مجاب

چگونگی افکار جدید که امروز، در حیطه عمومی تاریخ مطالعه می شود، چنانچه در کلیات مورد ملاحظه و مذاقه قرار گیرد، بوسیله تشکیل و تحول رژیم سرمایه داری تعیین می گردد. ملاحظه درباره چگونگی این افکار نشان می دهد که جهان بینی عمومی، از طریق جدید معیشت و زندگی اقتصادی متناسب با این رژیم پذیرفته شده است. افکار جدید در ضمن حرکت و تکامل خویش بدنبال طبقه حاکمه جدید، یعنی بورژوازی، راه می پیماید. همین که زوال این طبقه آغاز می شود، افکار جدید، همراه مارکسیسم، همراه طبقه مترقی جدید به حرکت خویش ادامه می دهد.

#### رنسانس

افکار جدید در حدود قرن پانزدهم ظاهر شد. یعنی درست هنگامی که اکتشافات بزرگ، تمدن را از اروپا به قاره های جدید سوق داده و با خود تغییرات عمیقی را در سازمان اجتماعی فنودال ایجاد کرد.

تکامل تصاعدی رژیم جدید که بر اساس آزادی وسیعتری در تولید و جریان ثروت قرار گرفته بود، عبور از یک جهان بینی ثابت و بی حرکت متناسب با سازمان اجتماعی قرون وسطی را به یک جهان بینی متحرک که در رژیم سرمایه داری پذیرفته شده است و مانند همین رژیم بر اساس مفاهیم حرکت تغییر و ترقی بنا شده، لازم می سازد.

آزادی اقتصادی و اجتماعی که کم کم بوسیله رژیم جدید بوجود می آید با یک آزادی فکری که بر دو زمینه یعنی رنسانس و رفورم استوار است، همراه می باشد.

جنبش رفورم که نه فقط آلمان بلکه همه اروپای غربی را فرا گرفت نشانه رهائی، در اساسی ترین زمینه های زندگی روحی، یعنی در زمینه مذهب می باشد. جنبش رفورم با وجود خصوصیت جامد و جزمی خویش، که بهمین علت از آن درست نقطه مقابل یک جنبش آزادیخواهانه بمعنای جدید کلمه ساخته می شود، بوسیله آزادی لاقط نسبی عقاید مذهبی نشانه اینست که جهان بینی کلی جدید درباره طرز زندگی تا حدودی پذیرفته شده است.

این جنبش آزادی فکر بوسیله رنسانس که با تصمیم جدی تری اصل قدرت را مردود می داند، تکمیل می شود. رنسانس کوشش می کند بشر را از آداب و رسوم کهنه در تمام زمینه های فکری آزاد سازد.

#### راسیونالیسم ( روش تعقلی یا اصالت عقل)

پس از رنسانس و رفورم نوبت به راسیونالیسم می رسد. این مکتب که حکومت عقل را اصل میدانست، آزادی فکر و آزادی انتقاد را به میزان بسیار وسیع تری تأیید می کرد.

این مکتب، بر تصور آزادی، تصور ترقی را که با اصل تغییر و تکامل متناسب است و رژیم جدید تولید بر روی آن بنا می شود، اضافه می نماید. از همین جاست که دومین مرحله تطبیق جهان بینی کلی بر سازمان اقتصادی و اجتماعی جدید که بوسیله همین رژیم تعیین میگردد، عملی می شود.

عبور از نظریه آزادی محدود به شعور مذهبی، که رفورم مبین آنست، و عبور به نظریه ترقی عقلی که در عین حال هم اخلاقی و هم معنوی است، و راسیونالیسم مبین آن است، در همه

کشورها بطور متحد الشکل عملی نشد. خصوصیتی که راسیونالیسم در هر کدام از این کشورها به خود گرفت متناسب با درجات مختلف تکامل اقتصادی و اجتماعی آن کشور است.

این تحول، در آلمان از هر جای دیگر کندتر عملی شده است. این کشور در نتیجه کشف راه دریائی جنوب آفریقا به هندوستان، به حالت ویرانی افتاد. زیرا تجارب بین المللی دیگر از راه آلمان بعمل نمی آمد. جنگ های سی ساله و عهدنامه وستفالی مملکت را به حالت انهدام درآورده بود و در نتیجه همه این عوامل آلمان نزدیک به دو قرن از انقلاب صنعتی که در فرانسه و انگلستان تغییرات عمیقی را بوجود آورده بود، عقب ماند.

این وضع سبب شد که در آلمان یکنوع زندگی پست و محقر که هیچگونه تجدید و تجدد اوضاع اقتصادی را ایجاب نمی نمود رواج گیرد و در نتیجه آلمان ها مجبور بودند فقط به داخله خود پرداخته، مذهب را بعنوان تنها غذای اصلی زندگی معنوی خود بشناسند.

خود این امر سبب شد که نفوذ رفورم بمنزله اولین مرحله آزادی معنوی بیش از هر جا در آلمان دوام یافت و راسیونالیسم فقط با حالت ضعیفی تحت شکل نهضت فلاسفه منور **Aufklärung** به ظهور رسید.

بدین ترتیب فکر سازش میان افکار راسیونالیستی و سنن مذهبی متناسب با دوره نیمه ساکن وضع اقتصادی و اجتماعی بوجود آمد و نهضت « فلاسفه منور » چیزی جز انعکاس ضعیفی از راسیونالیسم انگلستان و فرانسه که مبین تکامل سریع تر رژیم جدید تولید می باشد نبود.

در انگلستان که بورژوازی خیلی زود اداره امور اقتصادی را بدست می گیرد و با نجبا و دربار، سازشی در تقسیم حکومت بعمل می آورد، تمایل راسیونالیسم در این جهت سیر می کند که اوضاع حاضر، حقیقت محبوس را موجه و صحیح جلوه دهد؛ در نتیجه، این راسیونالیسم شکل آمپیریسم **Empirisme** و سانسوالیسم **Sensualisme** بخود می گیرد.

در فرانسه که بورژوازی بطی تر ترقی می کند و خصوصیات و منافع طبقاتی خود را با صراحت کمتری اظهار داشته مطیع سلطنت قرار می گیرد، راسیونالیسم که ترجمان تمایلات این طبقه است مانند انگلستان بطور مشخص بیان نمی شود، بلکه بیان این مکتب بر روی یک نقشه نظری و تجریدی عملی شده خاصیت اسپریتوالیستی به خود می گیرد. بورژوازی فرانسه آزادی و ترقی را از همین نظر مورد مطالعه قرار می دهد و در نتیجه این دو را به انسان محدود ساخته بشر را روبروی طبیعت، که از قوانین عقل پیروی نمی کند، می گذارد؛ و تکامل بشری را بطور کلی به تکامل معنوی و تکمیل مبانی اخلاقی مبدل و محدود می سازد.

با وجود این، افزایش سریع قدرت اقتصادی بورژوازی در قرن هیجدهم این طبقه را به مبارزه بر ضد سلطنت و کلیسا وامیدارد. راسیونالیسم این زمان که اسپریتوالیسم را دور افکنده و از سانسوالیسم انگلستان و مکانیک مکتب دکارت الهام می گیرد، دارای خصوصیت ماتریالیستی می شود. این حالت از یک طرف متناسب است با لزوم مبارزه بورژوازی بر علیه کلیسا، یعنی اصلی ترین حامی سلطنت و از طرف دیگر ترجمان اهمیت روز افزون تکامل تولید و علوم در پیشرفت زندگی بشر می باشد.

راسیونالیسم که دارای جنبه ماتریالیستی و اسپریتالیستی است و در عین حال انعکاس سازمان اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری مبنی بر اساس رقابت و سود جوئی محسوب میشود، در اثر خاصیت فردی مالکیت، منتهی به این امر شد که بشر را بعنوان یک فرد مجزا و منفرد ملاحظه کند. بدین ترتیب سرشت راسیونالیسم چنین شد که یک نوع جهان بینی را بپذیرد که بموجب آن افراد جامعه مانند اتم های جدا از هم فرض میشود **Conception atomistique**. و بدین ترتیب این نظریه از تشریح سازمان اقتصادی و اجتماعی و بیان رشته ای که فعالیت بشر را به جهان خارجی و حقیقت معنوی را به حقیقت مادی مرتبط میسازد عاجز ماند.

چون مکتب اصالت عقل مادی «راسیونالیسم ماتریالیست» مانند اصالت عقل روحی «راسیونالیسم اسپریتوآلیست» قادر به توضیح چگونگی ارتباط بشر با جهان خارجی نیست، یک خصوصیت ثانوی بخود می‌گیرد و نه تنها وجود را محکوم فکرنمی‌داند بلکه فکر را محکوم وجود می‌شمارد.

معهدا تکامل رژیم جدید تولید که بشر را بیش از پیش به دنیای خارج مربوط نموده و در عین حال لزوم همکاری روزافزون افراد را در جریان فعالیت اقتصادی و اجتماعی ایشان آشکار می‌ساخت، می‌بایست این فکرمبنی بر ثنویت را که بموجب آن، روح و ماده، بشر و دنیای خارجی، فرد و جامعه، روبروی یکدیگر قرار دارند، به یک نظریه مبنی بر وحدت که بشریت و دنیای خارجی را بهم مخلوط کرده و آنان را بعنوان یک دستگاه Organisme بیکران نظاره نماید، تبدیل کند.

### روسو و کانت

این جهان بینی جدید که مبنی بر وحدت عالم و ارتباط عناصر آن با یکدیگر می‌باشد، با صور کاملاً مختلفی بوسیله دو نفر از متفکرین که بیش از همه بر نیمه دوم قرن ۱۸ نفوذ عمیق داشته‌اند، یعنی کانت و روسو، بیان شده است.

فکر روسو، تحت تاثیر دو تمایل اساسی و متضاد رژیم اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری قرار گرفته است، تمایل به آمیختن با دنیای خارجی که در نتیجه تکامل تولید پیش می‌آید و تمایل به طرف حفظ منافع فردی که رقابت و سود جوئی منشاء آن است.

روسو قبلاً کوشش می‌کند که بر روی یک نقشه خیالی اساس اقتصادی و اجتماعی خاصی ایجاد کرده بدین وسیله بر این تناقض فائق آید.

روسو بشر را با یک نظریه فردی می‌نگرد، و چنانکه اقتضای رژیم سرمایه داری است، انسان، از لحاظ عقیده روسو، مانند اتم‌های مجزا از یکدیگر فرض شده و بذاته مورد مطالعه قرار می‌گیرد. بنا بر این روسو بشر را در مقابل جامعه قرار میدهد و جامعه را نیز محکوم می‌سازد زیرا آن را مصنوعی و معیوب میداند. روسو بجای اجتماع که در واقع، محیط طبیعی زندگی بشر است، برای محیط زندگی بشر، یک طبیعت خیالی شبه طبیعت ابتدائی که بشر از آن بیرون آمده پیشنهاد می‌کند. این طبیعت می‌بایست کلیه حسن و صفای خلقت الهی را واجد بوده بوسیله سازش قبلی به زندگی بشر تطبیق شود. البته زندگی بشری که هنوز بوسیله آثار تمدن کثیف و آلوده نشده باشد.

در چنین طبیعت خیالی که روسو آن را در ذهن خود ایجاد می‌کند، اختلاف میان فرد و جامعه از میان می‌رود. و بشرکه با سایر موجودات و اشیاء مرتبط شده با آنها وجه اشتراک حاصل می‌کند و می‌تواند با محیط خود بهم آمیخته رو به کمال رود.

پس از اظهار این نظریه، مخصوصاً در کتاب «قرارداد اجتماعی» نظریه دیگری به ظهور می‌رسد که بموجب آن بشر با طبیعت بهم نمی‌آمیزد بلکه در یک جامعه خیالی حل می‌شود. در چنین حالی، بشرکه دیگر تابع غرائز و امیال نبوده، بلکه از عقل خود پیروی می‌کند، بوسیله توسعه افکار و اندیشه‌ها و تصاحب احساسات شریف و عالی، از مرحله حیوانی گذشته به مرحله عالی مراعات اخلاق ارتقاء می‌یابد و پیوسته برای خود عظمت و علو روح تحصیل می‌نماید. البته همه این مقاصد به چنگ نمی‌آید مگر اینکه این اجتماع «جامعه مساوات» باشد؛ زیرا عدم تساوی و بی‌عدالتی اجتماعی چنین جامعه‌ای را فاسد خواهد کرد. این نوع بهم آمیختن فرد، نخست با طبیعت و سپس با اجتماع، هرچند که مخصوص با شکل اول بسیار تخیلی است، معهدا بطور کلی اجازه می‌دهد که تضاد اساسی رژیم سرمایه داری تا حدودی مرتفع شود.

این عمل در حقیقت اولین اقدام بزرگ در راه بیان و توضیح زندگی بشر از لحاظ کلی و از لحاظ روابط وی با دنیای خارج محسوب می‌شود.

همین نظریه است که بوسیله آن، افکار روسو در جهان طنین انداخت و سبب شد که تا این درجه روسو در عصر خود تاثیر و نفوذ نماید. این نفوذ از یک طرف در تخیلات افرادی که مایل به بازگشت به حالت طبیعی بودند مشاهده شده، در نتیجه اثر معروف «پل و ویرژینی» یا «تریانون ها» را بوجود آورد، و از طرف دیگر نفوذ این افکار در تمایلات مربوط به تجدد و ترقی مبانی اجتماعی بموجب اصول عقلی و ابدی آزادی، برابری و برادری که در حقوق طبیعی افراد وجود دارد مشاهده می شود. همین تمایلات و آرزوهاست که **انقلابیون ۱۷۸۹** و بعد از آنها، **سوسیالیست های تخیلی** را راهنمایی می کرد.

این نوع کوشش دائر بر بهم آمیختن فرد با محیط طبیعی و اجتماعی خویش، تقریباً در همان دوره منتهی براساس دیگری توسط کانت، فیلسوف بزرگ آلمانی بعمل آمد. علی رغم ظاهر ثنوی عقاید کانت، چیزی که بیش از همه مشخص افکار اوست تمایل به ایجاد یک نظریه کلی و جامع و در نتیجه بهم آمیختن فرد با دنیای خارجی است. ولی در نتیجه وضعیت عقب ماند کشور پروس کوشش کانت، خیلی بیش از روسو از یافتن راه حل مثبت و عملی دور شده به یک رشته فرمول های ظاهری منتهی گردید که بکانت اجازه نمی داد، نه براساس عقل خالص نظری و نه براساس عقل تجربی، بر ثنویت فائق آید.

نزد کانت، وحدت بشر با دنیای خارج فقط تحت شکل یک علم حضوری **A priori** عملی می شود و روح این علم حضوری را بردنیای خارج که اصولاً غیر قابل فهم است تحمیل می کند. درحیطه اخلاق نیز وضع به همین منوال است. در آنجا نیز حوادث زندگی سرنوشت بشر را تعیین نمی کند، بلکه آنجا سرنوشت قبلاً بطور حضوری بوسیله قانونی کاملاً مطلق که مجرد از زمان و مکان است اجرا می شود. معهذاً، با وجود این فرمول سازی که حقیقت را از علم و عمل جدا می سازد و میان آنها دنیای علیت و اختیار را که هرکدام ثابت و تغییر ناپذیرند و هرگز به دیگری تبدیل نمی شوند، روبروی یکدیگر قرار میدهد، با وجود همه اینها، افکار کانت مبانی نظریه ای را که بموجب آن همه اشیاء و موجودات به یکدیگر بستگی دارند معرفی می نماید. تفوق عقل تجربی نشانه این امر است که دنیای علیت تحت سلطه و مرتبط با دنیای اختیار است و تطبیق اشکال حضوری معرفت و ایمان بر جهان عوارض، تطبیق قلبی و ضروری این جهان را بر این اشکال ایجاب می نماید.

### سوسیالیسم تخیلی

پس از روسو و کانت کوششی برای درهم آمیختن بشر با دنیای خارج و توضیح اصول زندگی بشری در کلیات و در روابط خود با محیطی که بشر در آن پرورش می یابد، تعقیب می شود. اخلاف روسو دنباله افکار او را در زمینه سوسیالیسم تخیلی که در حقیقت افکار همین دانشمند موجد آنست تعقیب می کند، و اخلاف کانت در زمینه فلسفه ایده آلیستی آلمان که کانت واضع آنست، افکار این فیلسوف را دنبال می کنند.

در جریان این تغییر و تبدیل جهان بینی کلی، سهم اساسی فرانسه چنین بود که راه حل، بیش از حد سهل و ساده، روسو، را پشت سر گذاشته و تناقض اصلی رژیم سرمایه داری، یعنی تناقض میان خصوصیت روزافزون اجتماعی تولید و طریقه خصوصی مالکیت را مرتفع سازد.

سوسیالیسم تخیلی، شکل مالکیت ثروت ها را اشتراکی نموده، آن را با طریقه تولید هم آهنگ می ساخت و بدین وسیله عبور از نظریه ای را که بموجب آن بشر مانند اتم های جدا از هم فرض شده، بذاته مورد مطالعه قرار می گیرد امکان پذیر می نمود. و از همین جا مفهوم زندگی و فعالیت مشترک بدست می آید، و تنها همین مفهوم است که وسیله تحقق کامل بهم آمیختن بشر را در محیط طبیعی و اجتماعی خویش فراهم می نماید.

خطای اساسی سوسیالیسم تخیلی، که افکار و تمایلات پرولتاریای نورسیده را تشریح می کند، این بود که نمی توانست از اجتماع چنین دلایل تغییر شکل خود را نیز بدست بیاورد و قادر

نبود که با این عمل شکافی میان اکنون و آینده ایجاد کند، بدین معنی که اجتماع حاضر را با اجتماع ایده آل که می بایست ایجاد کند مقابل هم قرار دهد.

### فلسفه ایده آلیستی در آلمان

ارزش عظیم فلسفه ایده آلیستی آلمان که برزمینه کاملاً متفاوتی نقشه بهم آمیختن بشر را با محیط تعقیب کرده است عبارت بوده است از اثبات این امر که چگونه آینده لزوماً از گذشته سرچشمه می گیرد و از آن جدا می شود؛ و در این راه از سوسیالیسم تخیلی هم پا را فراتر می گذارد.

فلسفه ایده آلیستی آلمان این اندیشه عرفانی را توسعه می دهد که تمام طبیعت بوسیله روح الهی زنده و جاندار شده و همه چیز در وجود خداوند متحد می گردد. در دنباله توسعه همین اندیشه، ایده آلیسم رمانتیک آلمان به این نظریه می رسد که جهان مرکب است از اجزاء وابسته بهم؛ در عین حال این مکتب، ویتالیسم (مجرد بودن جوهر حیات) را نیز قبول دارد. از این نظریه چنین مفهوم می شود که فلسفه نامبرده حقیقت معنوی و حقیقت مادی را بعنوان دو نوع تظاهر مختلف حیات می داند که در شکل باهم اختلاف دارند ولی در اصل یکی هستند. اینک فلسفه ایده آلیستی مجموع حقیقت را بسوی یک وحدت اساسی، بسوی یک نظریه مبنی بر وحدت جهان سوق می دهد؛ ولی در این فلسفه حقیقت اولی و اساسی، حقیقت معنوی یعنی «فکر» و ایده است. و این ایده نه فقط وسیله آگاهی و معرفت بشمار می رود بلکه مبداء خلاقه تمام موجودات نیز هست.

کانت بمنظور توضیح و تفهیم مجموع جهان ثابت نمود که روح در «حقیقت» نفوذ نموده صور خود را به آن تحمیل می نماید.

فلسفه ایده آلیستی آلمان گرچه از فکر کانت الهام می پذیرد، با وجود این از وحدت ظاهری که کانت ایجاد نموده ولی هنوز یک ثنویت اساسی میان روح و ماده باقی گذاشته بود پا فراتر نهاد. این فلسفه «شیئی بنفسه» *Chose en soi* کانت، را که حقیقت محسوس را وجود غیرقابل درک مستقل از فکر متفکر می دانست رد نموده و تمام حقیقت را به روح نسبت داده، آنرا به وی باز می گرداند. اینک خود این حقیقت چیز دیگری نیست جز توضیح تغییر روح که بهمراه وی تبدیل و تغییر می پذیرد و بدین ترتیب روح در عین حال هم معقول *Object* است و هم عاقل *Sujet* و حقیقت محسوس با دانائی مخلوط می شود و حرکت آن بوسیله تکامل اندیشه ها بیان می گردد. از این مسئله سه مفهوم اساسی که کارل مارکس می بایست بعدها اخذ نموده و آن را عمیق تر سازد، جدا میشود:

مفهوم اول عبارت است از ارتباط و عمل متقابل روح و ماده، بشر و دنیای خارج. این مفهوم ایجاب می نمود که نظریه متافیزیکی جهان که بموجب آن افکار، حوادث و اشیاء بنفسه مورد مطالعه قرار می گیرد و ارتباط متقابل آنها مورد نظر نیست ترک شود.

از طرف دیگر، این مفهوم می بایست به اینجا منجر شود که چون حقیقت اساسی و اولی، حقیقت زنده و متحرک است، بنا بر این برای فهم این حقیقت باید آنرا در تغییر و تبدیل و در تحول آن مطالعه کرد.

این مفهوم بالاخره این ایده را ایجاب می کرد که برخلاف نظریه سکون جهان، *Conception statique* مبنای اساسی حقیقت اصل یکسال ماندن اشیاء که حقیقت را در حال رکود و مرگ ملاحظه می کند، نمی توانست باشد؛ بلکه این مبنای اساسی را باید بوسیله تضاد که تغییر شکل و تحول دائمی موجودات را ایجاب نموده و زندگی نیز از همان منبع سرچشمه می گیرد، توضیح داد و تشریح نمود. در جریان تغییر و تحول که در واقع تمام حقیقت زنده و متحرک را شامل است، مهمترین وظیفه بوسیله عنصر منفی، بوسیله تخالف و تضاد، که اساس هرگونه تغییر شکل و ترقی است، چرا می شود.

ایده آلیسم رمانتیک آلمان این ارزش را داشت که توانسته بود مسئله ای را که تا آن زمان لاینحل مانده بود، یعنی مسئله ارتباط متقابل فکر و وجود، بشر و دنیای خارج را براساس ایده آلیسم حل نماید و نشان بدهد که چگونه بوسیله عملی دیالکتیکی و مبارزه اضداد، حول مجموع حقیقت زنده و متحرک عملی شده و از عمین راه جریان تحول تاریخ نیز توضیح و تعبیر می گردد.

خطای این فلسفه چنین بود که مانند همه مسلک های ایده آلیستی تمام حقیقت و هرگونه فعالیت را بعمل روح نسبت می داد. خطای این فلسفه چنین بود که موجودات و حقیقت مشخص را محصول فکر می دانست و دنیای تخیلی و وهمی را جایگزین دنیای واقعی می ساخت و بدین وسیله خصوصیت حقیقت مشخص را از آن متزع می نمود.

در حقیقت روش های مختلف فلسفی این فیلسوفان: فیخته *Fichte*، شلینگ *Shelling*، هگل *Hegel* تمایل روزافزونی را بطرف ره آلیسم نشان می داد، تمایلی که آن ها را بطرف واقعی و عینی دانستن دنیای خارجی سوق می داد و حال آنکه قبلا این دنیا بعنوان بیان ساده روح محسوب می شد. این بیرون آوردن حقیقت محسوس و مشخص از روح و آمیختن با آن، بطورخاص، مبین آخرین مرحله این دستگاه، یعنی دستگاه هگل بود که در عمل براساس ایده آلیسم، تحول و تغییر شکل تمام حقیقت را توضیح می داد.

### کارل مارکس

نقش اساسی مارکس در جریان تحول افکار جدید چنین بوده است که بوسیله مسلک خویش که برعمل مبتنی است، فلسفه ایده آلیستی آلمان و سوسیالیسم تخیلی فرانسه را بهم بیامیزد و در نتیجه جهان بینی جدیدی درباره بشر و دنیا ایجاد نماید.

مارکس که در ابتدا تحت نفوذ فلسفه هگل قرار گرفته بود، مانند سایر «جوانان انقلابی طرفدار هگل» پنداشت که برای تعیین خط سیر عقلی تاریخ کافی است که بوسیله انتقاد، عناصر غیرتعلقی را از حقیقت دور کند. وقتی که در این اقدام با عدم موفقیت روبرو می گردد، مسئله اصلی رابطه میان فکر و حقیقت محسوس میان بشر و دنیای خارجی، برای وی طرح می شود.

مارکس راه حل جدیدی برای این مسئله می یابد. در این راه حل نظریه وحدت ضروری و عمیق فکر و حقیقت محسوس، و تکامل دیالکتیکی آنها را از فلسفه هگل اخذ می کند، ولی ایده آلیسم فلسفه هگل را بدور می افکند، زیرا انتقادی که فویرباخ *Feuerbach* از این مکتب نموده در وی موثر می افتد.

فویرباخ ضمن اینکه انتقاد خود را از مذهب به فلسفه ایده آلیستی بسط می دهد، ثابت می کند که ایده آلیسم، به تقلید از مذهب که بشر را مخلوق خدا فرض می کند، حقیقت محسوس و بشر را یکی از صفات ایده که در ردیف نفس عاقل در آمده محسوب می دارد.

بنا به گفته فویرباخ، برای رسیدن به مفهوم صحیح رابطه میان فکر و وجود باید موقعیت غلط نفس عاقل *Sujet* و صفت *Attribut* را تغییر داد. از این پس نباید اصل را ایده بدانیم، بلکه اصل را باید حقیقت محسوس دانست. نباید ماده را در فکر بگنجانیم، بلکه باید فکر را در ماده گنجانند. و بالاخره باید فرد مشخص را با تمام احساسات و احتیاجاتش بعنوان بیان و توضیح این ترکیب در نظر گرفت.

با وجود این چون فویرباخ تا حدودی تحت تاثیر ماتریالیسم مکانیکی قرن هجدهم، که بشر را زیر نفوذ محیط می دانست، قرار گرفته بود، تا اندازه ای مانند روسو، بشر را محصول یک طبیعت خیالی محسوب میداشت و در نتیجه در تئوری های خود تحت تاثیر تفکرات مذهبی و احساساتی که بشر را خارج از تاثیر محیط اجتماعی و تاریخی می داند، واقع شده بود.

این فلسفه مبنی بر تفکرات مذهبی و احساساتی نمی توانست کارل مارکس را راضی کند، زیرا او هم، مانند تمام مصلحین اجتماعی در اندیشه تغییر و تبدیل اجتماع حاضر فرو رفته بود.

## مفهوم عمل

حل این مسئله برای مارکس از این راه امکان پذیر شد که وی به انتقاد شدیدی از ایده آلیسم نظری و صوری و بموازات آن بانتقاد از ماتریالیسم مکانیکی پرداخت و در نتیجه درباره عمل بنظریه جدیدی رسید.

مارکس هنگامی این انتقاد را بعمل می آورد که از لیبرالیسم روگردنده بود و بطرف کمونیسم رومی آورد.

بنظر او فقط کمونیسم است که بوسیله رفع تضاد میان طریقه خصوصی مالکیت و طریقه اجتماعی تولید، قادر بهم آهنگ ساختن کامل بشر با دنیای خارجی است. برخلاف سوسیالیسم تخیلی که پایه این هم آهنگی را براساس یک آرمان خیالی بنا نهاده بود، مارکس در نتیجه انتقاد مترقی تری از اقتصاد سرمایه داری و پرولتاریا عناصر جهان بینی جدیدی را جدا می سازد. این جهان بینی جدید به وی امکان می دهد که اضافه بر ایده آلیسم نظری و صوری ماتریالیسم مکانیکی را هم پشت سرگذارد. زیرا بعقیده مارکس این نوع ماتریالیسم هم بشر را خارج از حقیقت واقع و حساسیت عملی وی در نظر می گیرد.

درحقیقت، ماتریالیسم مکانیکی به نفوذ بشر بر روی محیط خویش توجه نمی کند، انسان را خارج از فعالیت اجتماعی نگریسته و به یک نوع جهان بینی مشاهده ای و جبری می رسد که به هیچوجه امکان هم آهنگی بشر را با محیط خود نمی دهد و فعالیتی را که وی برای تغییر این محیط از خود نشان می دهد تغییر نمی کند.

در برابر این نوع ماتریالیسم، ایده آلیسم نظری و صوری و مخصوصا ایده آلیسم هگل این ارزش را دارد که نقش عظیم فعالیت بشر را در جریان تاریخ خاطر نشان می سازد. ولی چون این فلسفه حقیقت اساسی را منحصر به ایده می داند و بدینوسیله فعالیت بشر را فقط به فعالیت فکری مبدل می کند، فقط روح را دارای وجود حقیقی می شمارد، و اظهار می دارد که حقیقت محسوس چنانچه از جوهر اصلی خود که همان روح باشد، جدا شود جز صورت ظاهر چیزی نیست، بنا براین آنطور وحدت میان واقعیت و ایده، میان عاقل و معقول، میان فکر و وجود و بشر و دنیای خارج، برخلاف ادعای ایده آلیسم، فقط با یک شکل خیالی عملی شده است. اگر بخواهیم این وحدت، حقیقی و عملی باشد و برای اینکه با هم آهنگی فکر و واقعیت محسوس و بشر در جهان خارجی عملی شود، باید درعین حال ایده آلیسم صوری و ماتریالیسم مکانیکی را پشت سر گذاشت و از یکطرف حقیقت مادی دنیا را حفظ کرد و این حقیقت را به ایده منحصر ننمود، و از طرف دیگر دنیا را نباید با یک نظر مکانیکی نظاره نمود، بلکه باید آنرا درارتباطات متقابل و مخصوصا در تغییر و تحولی که در نتیجه فعالیت بشر بر آن وارد می آید مطالعه کرد.

هم آهنگی حقیقی بشر با دنیای خارجی فقط بدین نحو ممکن است که فعالیت بشر را فعالیت روحی و معنوی ندانیم، بلکه این فعالیت را، مشخص، عملی و بعنوان کار اجتماعی محسوب داریم. و این درست همان چیزی است که میان فکر و واقعیت نقش واسطه را ایفا می کند و هگل آنرا به ایده نسبت می داد. در حقیقت بوسیله کار و بوسیله فعالیت اقتصادی و اجتماعی است که وحدت عمیق و متحرک (دینامیک) و زنده میان روح و ماده، میان بشر و دنیای خارج بوجود می آید. بدینوسیله است که در جریان یک عمل و عکس العمل مداوم محیط بر روی بشر و بشر بر روی محیط، بشکل تصاعدی بشر با دنیای خارجی هم آهنگ می شود و آن را با احتیاجات خویش تطبیق می دهد.

## ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک

مارکس جهان بینی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را براساس همین مفهوم عمل که بعنوان فعالیت مشخص اقتصادی و اجتماعی و بعنوان کار و زحمت پذیرفته شده است، بنا

نهاد. این جهان بینی بوی اجازه داد که سازمان و تغییر شکل زندگی اقتصادی و اجتماعی و آینده تاریخ را تشریح و تفسیر کنند.

علت و هدف اساسی فعالیت بشر، بنا به تفحصات مارکس، در ایجاد شرایط زندگی مادی و در ارضاء احتیاجات اولیه بشر بوده و خود این امر بستگی به چگونگی سازمان تولید دارد. از همین نظر است که نظریه مارکس نسبت به جهان کاملاً مادی است. این ماتریالیسم برخلاف ماتریالیسم مکانیکی، تاریخی است زیرا جهان را در تغییر و تحول می دهد. از آنرو که ارضاء حوائج اولیه افراد (غذا، لباس و مسکن) عامل اساسی زندگی و فعالیت افراد را تشکیل می دهد. جریان تاریخ را دیگر نمی توان بوسیله تحول افکار که بخودی خود مورد مطالعه قرار گرفته اند نگرینست، بلکه این جریان را باید در تغییر و تبدیل شرایط زندگی مادی و مخصوصاً در تحول طریقه های تولید مطالعه کرد. بنا بر این فهم تاریخ فقط با مطالعه کیفیات و اختصاصات و مقاصد فعالیت اقتصادی و اجتماعی ممکن می شود نه بوسیله نظریات سیاسی و مذهبی. زیرا این قبیل نظریات خود چیز دیگری نیست جز اشکال ایده نولوژیک محرک های واقعی تاریخ که در شعور افراد منعکس می شوند.

مارکس با در نظر گرفتن این امر که تغییر شکل طریقه های تولیدی سرنوشت تاریخ را تعیین می کند در جستجوی علل این تغییر شکل بر می آید و آنرا در تناقضات اقتصادی و اجتماعی می یابد و همین مسئله است که به ماتریالیسم تاریخی خاصیت دیالکتیکی می بخشد. مطالعه تاریخ به مارکس نشان می دهد که طریقه تولید در عین حال که تشکیلات اقتصادی یک کشور را تعیین می کند سازمان اجتماعی آن کشور را نیز تحت نظم در می آورد. متناسب با نیروهای تولیدی معین، روابط اجتماعی مخصوصی که با استعمال این نیروها تطبیق می کند بظهور می رسد. هرگونه تغییری که در آن نیروهای تولیدی به ظهور برسد، لزوماً تغییراتی را در این روابط اجتماعی بوجود می آورد و در نتیجه اجتماع شکل تازه ای به خود می گیرد.

این تغییر شکل، بنحو دیالکتیکی بوسیله مبارزه میان نیروهای تولیدی و سازمان اجتماعی عملی می شود. نیروهای تولیدی ضمن تکامل قطع نشدنی خویش که بوسیله تزايد مداوم احتیاجات تعیین می شود در یک لحظه معین، با تشکیلات اجتماعی که متناسب با نیروهای تولیدی سابق بوده اند و امروز مانعی در پیشرفت آزاد نیروهای تولیدی جدید محسوب میگردند، بر خورد می نمایند.

از این تضاد میان نیروهای تولیدی جدید و سازمان اجتماعی، انقلابی بوجود می آید که مقصود از آن ایجاد سازمان اجتماعی جدیدی است که با نیروهای تولیدی جدید تطبیق نماید. این تضاد، در زمینه های سیاسی و اجتماعی، بوسیله مبارزات طبقاتی که عنصر اساسی تحولات تاریخی را تشکیل می دهند، ظاهر می شود. و هر مرحله از تاریخ بوسیله تغییر شکل عمیق سازمان اجتماعی بمنظور تطبیق با نیروهای جدید تولیدی، معین و مشخص میباشند.

پس از اینکه مارکس این نظریه عمومی تحول تاریخی را به مطالعه رژیم سرمایه داری عصر خویش منطبق می سازد، تحت تاثیر افکار سوسیالیست های فرانسه ثابت می کند که برای مرتفع ساختن تناقضات مسلم این رژیم و بمنظور هماهنگ ساختن عملی بشر با محیط طبیعی و اجتماعی خویش، باید طریقه مالکیت ثروت را با طریقه تولید هم آهنگ ساخت و به هر دوی اینها یک خاصیت اجتماعی داد.

ولی مارکس در این زمینه از سوسیالیست های فرانسه که این هم آهنگی را فقط برای اجرای یک منظور عالی اخلاقی خواسته و ضرورت تاریخی آنرا نمی توانستند درک کنند پا فراتر می گذارد. مارکس بجای اینکه، مانند سوسیالیست های تخیلی، آرمان خویش را با حقیقت و دورنمای دلخواه جهان آینده را با اجتماع حاضر روبرو و مخالف یکدیگر قرار دهد، برعکس کوشش می کند که علل و طریقه تغییر شکلی را که باید سازمان سرمایه داری در حین تحول

به سازمان کمونیستی بخود بگیرد از خود جامعه براساس نظریه ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیکی اخذ نماید. بدین ترتیب مارکس تحت تاثیر انتقادی که فردریش انگلس از انتقاد سرمایه داری بعمل آورده و نتایجی که بنفع کمونیسم از این انتقاد گرفته بود ثابت می کند که امحاء این رژیم بوسیله وجود خود آن عملی می شود، و ابتکار بوسیله تضادهای داخلی رژیم سرمایه داری که مسبب تشدید بحران ها و ایجاد بیکاری و فقر و مبارزات طبقاتی است لزوماً به یک انقلاب اجتماعی منجر خواهد شد. این انقلاب، رژیم کمونیسم را بجای رژیم سرمایه داری برقرار خواهد ساخت و رژیم جدید از راه تطبیق طریقه مالکیت با طریقه تولید وسیله هم آهنگی کامل بشر با دنیای خارجی را فراهم خواهد ساخت.

## نتیجه

از این شرح مختصر که تحول افکار جدید را تحت شکل ضرورت منطقی آن افکار و با سادگی بیان می کند معلوم می شود که مارکسیسم هدف یک نهضت فکری است که مقصود از آن تطبیق جهان بینی عمومی و بر طریقه جدید زندگی است. همان طریقه زندگی که نتیجه تکامل رژیم سرمایه داری و تشکیل جامعه کمونیستی است که رژیم اخیر را رو بزوال می کشاند.

مارکسیسم **آخرین کلمه تکامل افکار جدید** محسوب می شود. این افکار مفاهیم آزادی و حرکت خاص سیستم سرمایه داری را بر یک زمینه ایدئولوژیکی بسط داده عبور از یک جهان بینی مبنی برسکون را *statique* نشان می دهد.

بعد از نهضت آزادی فکری که رنسانس و رفرم موجد آنند، راسیونالیسم اندیشه ترقی عقلی را بر اندیشه آزادی می افزاید. در اینجا خود نشانه کوشش جدیدی است که در راه تطبیق جهان بینی عمومی بر تکامل سیستم سرمایه داری بعمل آمده است. راسیونالیسم که درجه تکامل آن در هر یک از کشور های انگلستان، آلمان و فرانسه با دیگری متفاوت است قادر به حل تضاد اساسی رژیم سرمایه داری، یعنی تضاد بین طریقه خصوصی مالکیت و طریقه اجتماعی تولید می شود. این مکتب از جهان بینی ثنوی نمی تواند پا فراتر گذارد و از عهده حل مسئله اساسی متحد ساختن بشر با دنیای خارج که خود تکامل تولید آنرا طرح می کند بر نمی آید.

برای اولین بار، روسو و کانت بودند که هر یک بنوبه خود کوشش بزرگی برای حل این مسئله بر زمینه نظریه جدیدی که مبنی بر وحدت جهان و ارتباط متقابل عناصر آن باشد بعمل آوردند. منتهی این کوشش، نزد روسو به یک نتیجه ناقص و تخیلی منتهی می شود و نزد کانت به یک کلیت کاملاً صوری.

سوسیالیست های تخیلی فرانسه و فلاسفه ایده آلیست آلمان این کوشش ها را تعقیب کردند. دسته اول که از افکار روسو استفاده می کردند، تمایلات طبقه مترقی جدید، یعنی پرولتاریا را منعکس می نمودند و نشان می دادند که برای تداخل و بهم آمیختن بشر با دنیای خارج باید بجای رژیم سرمایه داری، رژیم سوسیالیستی برقرار شود و بدین وسیله تضاد میان طریقه مالکیت و طریقه تولید ثروت مرتفع شود.

دسته دوم که از کانت هم پا فراتر گذاشته بودند نشان می دادند که چگونه وحدت متحرک فکر و وجود و بوسیله آن، وحدت بشر و دنیای خارج در ایده که تکامل دیالکتیکی آن تحول جهان را معین می سازد، انجام می پذیرد.

بالاخره، مارکس که بطور وسیع تری تمایلات روزافزون پرولتاریا را منعکس می نمود، بوسیله ترکیب سوسیالیسم تخیلی فرانسه و فلاسفه ایده آلیسم آلمان به جهان بینی جدیدی می رسد. این جهان بینی به وی اجازه می دهد که وحدت عملی بشر را با محیط خویش توضیح دهد و تفسیر نماید.

مارکس که مفهوم عمل را بعنوان فعالیت مشخص محسوب می دارد نشان می دهد که بوسیله این مفهوم است که بشر به حقیقت مادی دسترسی پیدا می کند و آنرا مطابق احتیاجات خویش

تغییر می دهد. به همین ترتیب مارکس جهان بینی جدیدی را درباره تاریخ اظهار می دارد. این جهان بینی که در عین حال مادی و دیالکتیکی است عبور از سوسیالیسم تخیلی را امکان پذیر می سازد و نشان می دهد که چگونه تشکیل میان گذشته، حال و آینده بوسیله تغییر شکل مترقی نیروهای تولیدی و تطبیق سازمانهای اجتماعی بر این نیروها در جریان مبارزه طبقات که محرک تاریخ است عملی می شود. موضوع این تغییر و تحول در زمان حاضر، ایجاد جامعه سوسیالیستی است. ایجاد این جامعه دیگر یک آرمان خیالی محسوب نمی شود، بلکه سوسیالیسم نتیجه آینده و ضروری تحول تاریخ، شناخته شده است.

سوسیالیسم تنها، نتیجه عمل ساده نیروهای تولیدی نیست، بلکه نتیجه عمل مختلط این نیروها و اراده موثر افراد بشر محسوب می شود. این رژیم که طریقه مالکیت را با طریقه تولید ثروت هم آهنگ می سازد، تداخل کامل بشر را با دنیای خارج فراهم خواهد ساخت. مرحله عظیمی از افکار جدید، که به همراه رژیم سرمایه داری بوجود آمده و در رژیم سوسیالیستی ختم می شود، با مارکس به آخر می رسد. این مرحله از افکار جدید، جهان بینی مبنی بر سکون و ثنویت را به یک جهان بینی متحرک و مبنی بر ارتباط متقابل عناصر وجود که بطور مجموع مورد مطالعه قرار گرفته اند تبدیل می سازد.

راه توده ۱۲۴ ۲۴,۰۲,۲۰۰۷